

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

حسب الحكم مزین مطبع کثیر النافع المسمی سلطان المطابع



باستانم مقبول الدوله احسان الملک کتابخانه محمد علی قلی بیار قبول آیت جنگ

مطبع علی خان طبع کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الامام

الحمد لله الذي جعل علم العروض ميزان الاشعار والصلوة على صاحب ديوان الرسالة
 واهل بيته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با صاحب
 از کتب عروض مباحثه کرده می شد و در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر سر می دلیلی
 عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل بتاها در هیچ کتاب این فن از تفصیل
 عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید و الکتابه قید خواسته
 شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود **خطبم** که در آن سر هر
 سخن باشد چه در چه سخن است شرح فن باشد چه التماس از مستفیدان است
 که چون ازین ماده فائده بردارند **سیفی** را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق
فصل در تعریف شعر و بیان شاعر و آنکه شعر در لغت و انسب در یافتن است
 و در اصطلاح سخن است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قافیه
 قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را موزون میگردانند و شده از آن که

شرح
 سخن موزون
 معنی نهند
 ج ۱۰

اصطلاح
 اقتضای
 سخن
 ج ۱۰

که سخن موزون را شعر گویند سخن موزون را بدالالت بر معنی فید کرده شد از آنکه سخن موزون
بی معنی را شعر نگویند و قافیہ داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون دال بر معنی بی قافیا
را نیز شعر نگویند و قافیل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع
شود و قافیل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آن را شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن
و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد قوله تعالی علی حلاله
ثم افرحتم و انتم تشبهون به ثم افرحتم ثم افرحتم و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم
این الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع
شده است و در حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روایت
و ابو الحسن خنیش بخوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر معنی صاحب شعر است معنی خداوند شعر
همچنانکه امر معنی صاحب تر است معنی خداوند خرا این بر تقدیر است که شاعر مشتق بود از
شعر معنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر معنی لغوی که
مصدر است معنی شاعر دانسته و در یابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر از آن جهت شاعر گویند که
او درمی یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد
و قادر است بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود
صلوة الله علیه و می گویند که لعنت آدم با اتفاق اهل علم میرا نوده و شعر عربی که با دم نسبت
می کنند ترجیه شعر است که بلغت میرا گفته است در مرثیه با بیل در آن وقت که قافیل میایل داشت
و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی
که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغمبر است صلوة الله
علیه و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت آتش
انیت شعر منم آن بیل و دان منم آن شیر یله چه نام بهرام من و کنیت من بوجبه

[illegible]

تا سید پس این بناست این علم را عرض نمایند و بعضی میگویند که عروض مبنی سبع و ابراست
 در ابر و آنچه از وی پیدا میشود قطع بسیار درین علم نیز قطع بسیار پس این بناست این علم را عرض کنند
 و بعضی میگویند که چون خبر تا آخر صراع اول بیت را عرض می کنند چنانکه بعد ازین معلوم شود
 و این علم مستقل است بر معرفت آن خبر تا آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن بجزو وقوع است
 و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن
 بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعلول است یعنی مفعول یعنی مبنی معروض و این علم را
 از آن جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون
 از آن موزون جدا شود و بعضی این جز را ترجیح کرده اند و بعضی فعل اول را فصل در بیان موزون
 و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است بمنزله آن بحر
 از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بمنزله آن بحر را است باشد آن موزون است
 و آنچه بمنزله آن بحر را است نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند در
 اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاعلی که در آن بیت است از یکدیگر جدا
 سازند بر وجهی که هر مقدار سه از آن برابر باشد و وزن با بحر آن بحر که این است
 در آن بحر است و مناسب است مبنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد
 حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتح و کسره و ضمه است
 یعنی زیر و بر و پیش و دخل ندارد و مثلاً لفظ طوطی و بلبل هر وزن فعلین باشد و هر حرف که متعلق
 در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که متعلق در آید آن معتبر باشد و تقطیع
 اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که متعلق در آید آن معتبر باشد و تقطیع اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که متعلق در آید آن معتبر باشد
 بنای تقطیع بر مفعول است بر مفعول و شاید که هر حرفی را در آن باشد از هر حرفی که در آن باشد و تقطیع
 شعر شست سر و اهل کرم مجلس خاص به دو خوان سه خوان و سه خوان خواست خوان
 چه خوان اینک خواست به مصرع اول است و دو بیت است و دو بیت است و دو بیت است و دو بیت است

و بدانکه وزن تنوین را عرو ضیان ظاهر می نویسند تا موقوف و مکتوب اوزان شعر کیسان باشند و
 التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که موقوف اند و مکتوب نه از آنجمله یکی الفی است که از آنجا که
 فتحه الف یعنی از کشیدن فحوا و حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نوشته
 اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اول فعلن ای فعلن و دیگر واو است که از آنجا که شباع ضمه و او
 حاصل شود همچو او و و و ط و س که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک
 دوم ساکن بدین صورت او و و و فعلان ط او و فعلان و دیگر یائی است که از آنجا که کسره حاصل
 شود چنانکه کسره تن بیدل اکشد بر جبهی که بعد از وزن یا موقوف شود و در تقطیع این یا نوشته شود
 بدین صورت منی بیدل مفاعیلن این یا را یای طینی گویند و لطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی
 از الفاظ عربی الف و واو یا موقوف شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و نذا و ذلک و واوله
 و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشد است همچو حرم و فتح که بر وزن فعلن است
 و در تقطیع آن را دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خزرم فعلن فرخ فعلن
فصل در بیان الف و واو و یای مکتوبه غیر موقوف اما الف وصل است و تنی که
 در میان مصراع واقع شود و حرکت او را سحرف پیش از و دهند و الف موقوف نشود از این جهت
 او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود و تلفظ چنانکه شعر
 روز سیفی سیدار کا کل شکیر تو شده و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت به روز
 سیفی فاعلاتن سیهرا فاعلاتن کل مشکلی فاعلاتن مت شده فعلن به و اگر الف موقوف شود و ساقط
 نشود و در تقطیع چنان که سه بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی به تقطیعش به بود و یا
 مفاعیلن سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تنهایی مفاعیلن به اما واو و سحرف
 نفع است یکی واو و عطف است و آن واو است که در میان دو کلمه باشد همچو دل و
 جان و این آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل و او نام یعنی هر سه پیش
 از و بقیه موقوف می شود و او موقوف نمی شود چنانکه سه دل و دلا در جبهی و یا الله که

حرف
 مشد
 سحرف
 الف
 بک
 متحرک
 سیکند
 از باب
 تقطیع
 سینه
 شعر
 کسره
 و سحرف
 سیفی
 ای
 سحرف
 سینه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بود و حرف میانه ساکن همچو راس چون هر دو متحرک او از هم جدا بود و تدفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بدو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله کبری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جیل بتبیین فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سنگه بتبیین و چون صغری در لغت خور و تر است و کبری بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتند مناسب است و ابراهم بن عبد الرحیم عروضی کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید و بصادی بن نقطه و کلمه پنج حرفی را فاصله میگوید و با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیاد است از فاصله و اصل لغت افزون آمدن بود و این خیالیست که هر دو را فاصله گویند و بصادی با نقطه و اول صغری او دوم را کبری قید کنند همچنانکه فاصله بصادی بن نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و تدفروق و مثال مجموع این شش اصل معرب این ترکیب است که لم ازل علی راس جبل سنگه و در فارسی هر یک از این دو ترکیب از سر کوی و فاقدمی نگذری و خبر رخ اهل صفا بکسی ننگری بتقدیم و تدفروق بروند مجموع **فصل** در بیان وجه تشبیه بیت و اخزای آن بدانکه بیت را از جهت بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی و پلاس بود و ابو العلاء معری رحمه الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است **بیت** فی البیتین و نقه بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عرب و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است چنانکه در میان عرب شهرت است که ثرب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسیار است شعر که بهتر است از خانه زر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت است که همچنانکه خانه برون و داخل مخصوص

معنی در بیان آنکه در جدول و در سبب را و تدفروق و حرف و پنج حرفی را و کلمه

معنی در بیان آنکه در جدول و در سبب را و تدفروق و حرف و پنج حرفی را و کلمه

جس هست که هرگاه که آن وضع تغیری یابد خانه بر حال خود نمی ماند و بیت نیز بر وضع مخصوص
 بلکه هرگاه که آن وضع تغیری یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که در بیت
 است که همچنانکه خانه را ابتدائی است که از اینجا درمی آیند و انتهای آن که اینجا ساکن میشود و بیت را
 نیز ابتدائی و انتهای آن است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساختند که همچنانکه مخدرات صوریه در
 خانه نشین خود ساخته جلوه گرمی باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پوده عبارت جلوه
 گراند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بنجانه انسی و قناری هست صاحب بیت را
 نیز بیت خود الفتی و خرسندی هست و چون بیت را بنجانه تشبیه کردند و خانه عریان همچو
 نشین مرکب از ریمان میخ و ستون پلاس است و لغت عرب سبب ریمان بود و دو
 میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خوانند و جزوه و حرفی
 را سبب و سه حرفی را دو و چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه
 دو حرفی بسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از
 کلمه چهار حرفی و همچنانکه ریمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله
 در لغت جدائی میان و دامن خیمه است و نیز فاصله بقمار یا نقطه در لغت ملاسی بود که خانه
 را با پوشاندن پیش فاصله یعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه خرد غلظت خانه **فضل** در بیان
 ارکان اصلی سحر بر آنکه ارکانی که بخور از آن مرکب است مختصر است در هشت فعلون فاعلن
 فاعلن متفاعلن فاعلن مفعولات بضم تا و ازین هشت رکن دو رکن
 خاصی یعنی پنج حرفی که فعلون فاعلن است مرکب است از مجموع سبب خفیف پس اگر دو مجموع مقدم
 باشد بر سبب خفیف فعلون شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر دو مجموع
 فاعلن شود و چه شک نیست که چون لن را بر دو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فاعلن
 باشد یا فاعلن را بر دو مقدم سازی و چنین گوئی که فاعلن را بر دو زن فعلون باشد و هر یک ازین
 دو رکن مرکب است از سه سحر که دو ساکن و از شش رکن باقی که سابع و اند یعنی هفت حرفی

ساز صفوات را بشتم تام
 با و گفتسم احوال ذرات اسلام
 بس قولن با فاعلن بیان
 جفتین متقابلن علون دان در شش
 فاعلن متفاعلن شش بعد از آن
 فاعلن با ضاعلن بیان
 چون شود ترکیب این ارکان هم
 هشت زن را بر دو زن و شش

دور کن که آن مفاعیلین مستفعلن است مرکب است از دو مجموع و دو سبب خفیف پس اگر
 و تد مجموع مقدم باشد بر دو سبب خفیف مفاعیلین شود و اگر رعلس بود یعنی هر دو سبب
 مقدم باشد بر تد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم سازی عیلین
 مفاعیلین بر وزن مستفعلن باشد و یا عیلین بر مستف مقدم سازی و عیلین مستف گوی بر وزن
 مفاعیلین باشد و در بحر محبت و در بحر خفیف مستفعلن مرکب دارند از دو مفروق و دو سبب
 خفیف بروجهی که تد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین اورا لام جدا شود
 باین صورت مستفعلن نامعلوم شود که سبب خفیف است و دفع و تد مفروق است و آن
 سبب خفیف و سر این که دفع این مستفعلن فاع علائق که در بحر مضارع است و تد مفروق
 است آنجا که بحر دائره شنبه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و مرکب
 ازین دور کن مرکب است از چهار تحرک و سه ساکن دور کن دیگر که آن مفاعیلین و تفعلن
 است مرکب است از تد مجموع و فاعله صغیر پس اگر تد مجموع مقدم باشد بر فاعله صغیر فاعله صغیر
 فاعله صغری مقدم باشد بر تد مجموع تفعلن و چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم سازی عیلین
 بر وزن تفعلن باشد و یا عیلین بر مقام مقدم سازی و عیلین تفعلن گوی بر وزن مفاعیلین باشد و هر یک ازین دو که
 این پنج تحرک دور کن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است از تد مفروق و دو سبب
 پس اگر تد مفروق مقدم باشد بر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر رعلس بود یعنی هر دو سبب
 خفیف مقدم باشد بر تد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون تن ابر فاع مقدم ساز
 و لاتن فاع گوی بر وزن مفعولات باشد و یا لاتن بر مفعول مقدم ساز و لاتن مفعول گوی بر وزن فاعلاتن
 باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد و عین اورا از لام جمله می نویسند تا معلوم
 شود که فاع و تد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن او در بحر مضارع مرکب
 دارند از تد مجموع و دو سبب خفیف بروجهی که تد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد بر تقدیر فاعلاتن
 موافق مفاعیلین و مستفعلن میشود و از این دور کن که مرکب است از چهار تحرک و سه ساکن و این ارکان

ع
 مستفعلن
 فاعلاتن
 ر
 اعتبار
 س
 چهار
 شنبه
 ۱۸
 ن

ن را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار در مفاصل و تقاعیل و مفاصل و افعال
 و امثال و اخرا و ارکان موازین و اوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان عروضی
 پنج رکن این پنج حرف کمتد و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد
 بحر بدانکه بحر یکی از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود و نوزده است طول و در
 محیط و آخر کامل پنج رخی رمل منسج مناسج مقتضب مجتث سیرع جدید قریب
 خفیف متشکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طول و در
 و سبط و وافر و کامل خاصه عرب است باهمی که شعرا در نظم از فارسی و ترکی گویان در آن
 بحر شعر کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون
 باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحر کرده انشاء الله تعالی و سه بحر خاصه
 محم است که عرب در آن شعر گویند و آن جدید و قریب و متشکل است و یازده بحر
 دیگر مشترک است میان عرب و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن
 بدانکه اکثر بآئند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیت دو مصراع باشد و نیمه بیت را
 مصراع ازان سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و
 وجه شبهت میان بیت و در دو طبقه است که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که
 خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت
 نیز هر کدام مصراع را خواهند خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد
 و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع
 دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر گاهی که در میان صدر و عروض
 در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول بیت و معنی ابتدا
 آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند و اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز شود

سبب است و در بعضی از اینها از عربی میگویند که در بعضی از اینها از فارسی میگویند

از در دو طبقه
 اسم اول و ثانیه
 که چون الفاظ ارکان
 از نماز معین ملک
 میخوانند و اسم آن
 نیز قطعی است که از
 اندک در فارسی و در
 باشد نیز سبب است که
 علیل بن احمد
 استخراج علم عروض
 جان و آمده بود
 مثل این
 بحر
 الفاظ محم
 را در این گفت
 سن و در بیت
 و فاعیل و فاعیل
 میگویند و در
 باقی الفاظ فاعیل
 شعر است
 که از این
 حاصل شود از بحر
 موزون و در بحر
 از ترکیب
 ناده حاصل شود
 از بحر که گویند
 شعر است
 از بحر

باشد میان نام این در میان آنچه انجمنان نیز می باشد که عکس این کوفی و اول بیت
ابتدا گفتی و اول مصراع دوم بر اصد بر عرض گفتی که آخر مصراع اول بجهت
که عرض نخست ستون خیمه است و همچنین که بانی خیمه و بانی آن ستون است بنای
نیز برین کن است که باین کن قرار نیابد و مصراع با و تمام نشود جلوم نشود که بیت در کدام
بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت است که ضرب در لغت
بمعنی فوج و شل است و ضرب مثل و مانند عرض است و رنگه بر دو آخر مصراع اند و نیز او آخر
ابیات شل یکدیگر اند بجهت ترخا قافیه در همه و شش و لغت الین بالبت است پس اخبار میان را
حشو گفتن مناسب شد **فصل** بیان سخن فی سالم بلکه کن سالم می باشد و غیر سالم می باشد
سالم است که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و کن
غیر سالم است که در تغییری واقع شود یا زیادت کردن چنانچه بر وی یکم کردن چیز از او یا زیادت
چنانکه در میان لام و فون مفایان مثلا الف زیادت ساری ساعیلان گوی اما عقیدان
چنانکه کنون حرکت لام عاقلید بر اینند و کنون گوی و کن غیر سالم را امر احف گونید و نیز
و از که واقع شود از راجع گونید که از این جهت است بفتح را و سکون حا و زفت و لغت
از اصل و اند آون است چه آنکه هم را هم ازین نیز آید از آنکه بیکسو افتد و شک نیست که
چون کن تغییر با اصل خود و رافت و عار و ضیا چنین است که این تغییر را راجع گونید بلفظ جمع
نه زفت بلفظ مفرد **فصل** در بیان بحر الک بحر لغت و ریاض و اصطلاح عروضیه طایفه
پایه از هلام موزون که مثل است بر چه افتاده شعر را راجع خواست بجهت الک همچنانکه در این
بمذاهب جری باز در و مرجان نبات و سوان هر دو از بحر و درین نیز مثل است بر چند فوج شعر
چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه شاست است بجهت الک کسی که در دیافان
و این سرگردان می شود که در بحر شعر افتاد بجهت تغییر که در ران عروض و راجع است متوجه شود
و در روی افتد که این چه تغییر است و این چه تغییر است و این چه تغییر است و این چه تغییر است

لله صبر و در این خط و فوج است

بجهت الک

می آید بقطعش ولی باز مفعول پیش از مفاعیلن جانان مفعول کی آید مفاعیلن
 چون پیش از مفاعیلن در میان مفعول کی آید مفاعیلن ^{نقطه} حرف در اصطلاح انداختن
 میم و نون مفاعیلن است تا مفاعیلن بجز مفعول بنضم لام بجای آن نیست چرا که عادت
 عروضیان چنین است که چون از رکنی چری بیندازند و آنچه ماند فقط مستعمل نباشد فقط مستعمل
 که بوزن اوست بجای او نه بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان است
 که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت
 بیان قطع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن کن را که حرف مد و واقع است خبر
 گویند بجهت آنکه حرف در لغت ویران کردن است و چون اولی و آخر خبری نماند ویران
 تمام با و راه یابد و اینجا چهار رکن آخر است و چهار رکن سالم خرج ممتنع خبر مکفوف
 مقصود مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بارش اس مفعولت گوید و ناچند مرا
 در غم او بین توان گفت به چیزیکه بجای نرسد چند توان گفت بقطعش تا چند
 مفعول مرا و غ مفاعیل م او چند مفاعیل توان گفت مفاعیل خبر یک مفعول بجای
 مفاعیل رسد چند مفاعیل تو گفت مفاعیل گفت در اصطلاح انداختن ^{نقطه} مفعول ساکن بود و چون
 نون مفاعیلن بقیه مفاعیلن با نضم لام و آن کن اگر گفت در واقع است مکفوف گویند
 بجهت آنکه گفت در لغت در نور دیدن را مینمایند پس است و افتادن حرف آخر کلمه سماع
 را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که پیچیدن سبب پیچیدن کنار دامن و تشبیه
 اندکی کوتاه میشود بکلمه سماعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و قصر در اصطلاح انداختن
 حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب چون از رکن
 در مفاعیلن است نون را بینداز می و لام را ساکن سازی مفاعیلن شود و آن رکن که
 قصر در واقع است مقصود گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از رکن
 کلمه حرفی و حرکتی بقیه کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا و آخر است و حشو یا مکفوف و

نقطه
 با قطع
 را سه
 نقطه
 یک نقطه
 سه

پنج
 شش

هفت

هشت

نهم

ده

یازده

بیست

بیست و یک

بیست و دو

بیست و سه

بیست و چهار

بیست و پنج

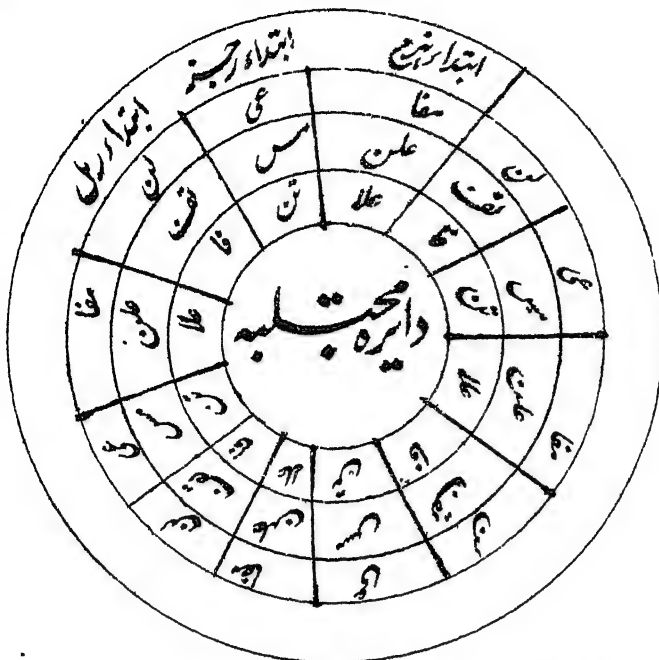
اعلین باقی بهین قیاس میدان این وزن را سددس از ان جهت گویند که شش رکن دارد
 پنج سددس مقصود مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالنش مولف گوید
 یکی از در و دندان تو نایم پد بیایا در و دندان نایم پد قطع یکی از در و مفاعیلن و دندان نایم
 نایم مفاعیلن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض ضرب مقصود است و باقی ارکان سالم مخرج
 سددس مخدوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فحولن دوبار مثالنش مولف گوید دلا در عشق
 پنج ماکت پدی پد کرم کردی و زخمها کشیدی قطع دلا در عشق مفاعیلن و فحولن مفاعیلن کشیدی
 فحولن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض ضرب مقصود باقی ارکان سالم مخرج سددس
 ماکت پدی پد کرم کردی و زخمها کشیدی دوبار مثالنش پد بنا خیز و بیار آن می خیزد
 که هم نشاء بورا گل خود روی پد قطع بنا خیز مفاعیلن بیارام مفاعیلن بخشبوی مفاعیلن باقی
 بهین قیاس میدان اینجا عرض ضرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف مخرج سددس مکفوف
 مخدوف مفاعیلن مفاعیلن فحولن دوبار مثالنش دلا باز جفا کار نگاری پد خزار بار
 دلم کاری نداری پد قطع دلا باز مفاعیلن جفا مفاعیلن نگاری فحولن پد باقی بهین قیاس
 میدان اینجا عرض ضرب مقصود است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که
 رکن آخر کی مفاعیلن رکن آخر دیگری فحولن است مخرج سددس اخر بقبوض
 مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالنش ای از فخر و خنده در جانتا پد ای در دو کیمیا
 در مانتا پد تقطیع ای از مفعول زنی ترخ مفاعیلن در جانتا مفاعیلن بهین قیاس میدان اینجا
 صد رو ابتدا عیب است و مشو مقبوض عرض ضرب سالم پد مخرج سددس اخر بقبوض
 مقبوض مقصود مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالنش مولف گوید گفتی لب من
 یواگنیش است پد در دو کوزه در کجای نیست پد تقطیع گفتی ای مفعول من پد مفاعیلن گنیش
 نما جمل خود که مفعول زدور که مفاعیلن نیست مفاعیلن اینجا صد رو ابتدا اخر بقبوض
 در عرض ضرب مقصود است مخرج سددس اخر بقبوض مخدوف

شمالش سه شکل دل بردن که تو داری بنا شد لبری را به خواب بندهای چشمش کم بود
جادوگری را به قطع شکل دل بر فاعلاتن دان کتودا فاعلاتن ری بنا شد فاعلاتن لبری را
فاعلاتن باقی بهر قیاس میدان رمل مسموم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
شمالش سه تا یکی گرم نزاری همچو بر نوبهاران به از سرانده و حشر در فراق گلزاران
مقطع تا یکی گر فاعلاتن هم نزاری فاعلاتن همچو ابریه فاعلاتن نوبهاران
فاعلاتن تیسرین پنجه که دانستی زیادت کردن الف است بر سبب تخفیف آخر رکن چون در تن
در فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتن شود فاعلاتن بدو یا یکا آن به نیت
اگر آتی تا نیت در میان کای واقع نشود در غیر تیشه و اینجا عرض ضرب مسموم است و باقی ارکان
سالم و از این نوع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان وزن
گرایان که یکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلاتن از اجتماع این دو وزن
ناموزون ستود چنین است حال فاعلاتن با فاعلاتن رمل مسموم مجنون فاعلاتن
بار شمالش سه شکر است را شد اگر چه سپید مور مرتب به کسی نیز نخواهم کند سایه بر آن لب
مقطع شکر را فاعلاتن شد که چرخ فاعلاتن پس فاعلاتن مرتب فاعلاتن باقی مقطع را همین
نوع دان چنین پنجه که دانستی انداختن حرف دو هم ساکن است پس چون الف فاعلاتن مفت
فاعلاتن باشد و اینجا به ارکان مجنون اند و اگر بد روا باشد سالم باشد وزن او چنین بود که
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین اینجا
نفاوت نباشد میان دو وزن گناین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فاعلاتن
و از این آن دو وزن بیت ناموزون نشود و چنانچه رمل مجنون را بر شانه رکن بنا کرد
چنانچه خوب عصمت اسد بخاری رحمه الله فرماید سه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد
ای سر و گرد روی سخن بر پد شفق و کوب و شام و سحر و طوبی و گلزار و شست
به قطع رنگ رخسار فاعلاتن روی که فاعلاتن شخط فاعلاتن و نه *

بستن است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بقیه آن مدح که پیش ازین بود نما
 اینجا بکنه پس را بعد از تکمیل کردن آن قمار که دارد معنی ماند و اینجا چهار رکش بکول است و چهار
 زن سالم را مثل ممشن مشکول مسبح فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار شش
 سه ممش و خیال بازی شب و روز با جوانان به خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان به
 خط خوش ممش و فعلات یال بازی فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان
 باقی تقطیع برین قیاس اینجا عرض ضرب مسبح است مثل ممشن مجنون مسبح فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن فاعلیان دوبار شش سه روزگار است که در خاطرم آشوب فلان
 روزگارم چو سزلت پریشان نشی از است تقطیعش روزگاری فاعلاتن سبک و خفا فاعلاتن
 طرم آشوب فاعلاتن بفلاست فاعلیان با تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم سست و جسته
 مجنون عرض ضرب مجنون مسبح و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن فاعلیان مثل ممشن مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن سلا و با
 شش موش گوی سه چاره هجر تو سازم بوصالی دگران به آه تا چند ششم بی تو محال دگران
 تقطیع چاره هج فاعلاتن رسازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین
 قیاس چون فاعلاتن مقصود اجنبی کنند فعلات با نذر مثل ممشن مجنون مخدوف فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار شش موش گوی سه که مقصود بکسر دل نیست
 بهج غم نیست که مقصود همین است مرا به تقطیع که مقصود فاعلاتن و بلا فی فعلاتن و لدیش فعلاتن
 فاعلاتن به باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلاتن مخدوف اجنبی کنند فعلن شود در مثل ممشن
 مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار شش موش گوی
 سه ساخت برگ ضرب و همین همیا نرگس به تا کشد باد و فی ساغر صبا نرگس تقطیعش
 ساغر بگی فاعلاتن طرب می فعلاتن شش همیا فعلاتن نرگس فعلن باقی تقطیع برین قیاس
 طرب نیست که سبب خفیف آخر او را که تن است به بین کند

نکت فحلات باقی قطع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و مشو مجنون عرض ضرب
 مجنون مقصور مل مسدس مجنون مخروف فاعلاتن فعلاتن فعلن کسبر عین دوبار
 شالشی که سخن زان لب چون نوش شود به بسته را خنده فراموش شود به تقطیعش که
 سخن فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن به تقطیع برین قیاس اینجا عرض ضرب مجنون
 مخروف مل مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن به بسکون عین دوبار
 شالشی که مردی گرگس او می اندازد جادوی عمر او میخواند تقطیعش مردی بر فاعلاتن کس
 اومی فعلاتن داند فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عرض ضرب مقطوع مل مسدس
 مجنون مقطوع مسدس فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار شالشی که ای که روی حیث
 جانست و دیده جایست شد و جای نیست تقطیع ای که روی فاعلاتن تجیاتی فعلاتن جانست
 فعلان اینجا عرض ضرب مقطوع مسدس است **فصل در بیان فک** بجز گذشته چون
 هر یک از مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مرکب است از دو مجموع و دو سبب خفیف پس هر
 و حرکات و سکناات اصل این سه بحر پنج و رجز و مل است برابر باشد چنانکه یک مصدر هر بحر
 بست و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بست و هشت حرف
 را بر خط دائره نویسی از دو مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دو هم نام سازی و گوئی که
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد و اگر مفاعیلن را از عیلن آغاز کنی و بر
 مقام سطر و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار متفعلن شود
 که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی
 و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن
 شود که اصل بحر مل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره بیرون
 میآیند است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و تفکیک
 و در لغت از هم کشادن است و صورت دائره نیست

بحر
 و بحر
 است



فایده جدا کردن
نوشتن این است که
در خط دایره هر حرف
که بنویسد متعین بود
مقدم بر آن نام
شود و بخلاف آنکه
اگر خطی در آن بود
نویسد برین وجه
مفاعیلین فاعیلین
مفاعیلین فاعیلین
منه صد است
صوت
دایره مختلفه را
پنج دایره
یکدیگر در دایره
گذاشته اند
برابر شده اند
که در هر آن
یک نام و یک
آن بجا لب
است

و این دایره را مجتلبه بفتح لام از آن جهت گویند که اجتناب در لغت چیزی از جای بجای
برون است و ارکان این سه بحر را از بحر دایره مختلفه گرفته اند مفاعیلین از بحر طویل و مستغفلن
را از بحر بیضا و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت
و بسیار و انواع این سه بحر بسیار است پس باین مناسبت دایره را مجتلبه گفته و عجم این دایره را
مؤلفه نامیده اند جهت آنکه این سه رکن ابیجدیکه الفتی و موافقتی است در ترکیب چنانچه گذشت
در بیان اجزای ارکان بحر مشرخی مثنوی موقوف متعلق فاعلان چهار بار باشد
سولف گوید که دلم صیدا دست میژ کارمنت به دست بخونم کار کرده کارمنت به
قطع اکه لم متعلق صیدا و فاعلان میژ کار متعلق رسی منت فاعلان به باقی قطع برین
قیاس اصل این بحر مستغفلن مفعولات است لضم تا چهار بار اما چون متعلق اصلی کند متعلق شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز استادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف
متحرک هم هست و آن گوی که وقف در واقع است موقوف گویند چون تا به صفت

بوقت ساکن سازند و در ابطی بنید از مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجا
 آن بنید و این چهار کن مطوی است و چهار کن مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منزع
 گویند که انشراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ایکان این بحر سه با مقدم ادبر و تدر
 آنرا تر گفته میشود و بعضی گفته اند انشراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در
 نقصان ارکان سجدی میرسد که پنج بروزن و دو رکن اوست من مشتهی الباء بخان که نزول
 مستعملن مفعولات است در اشعار عرب آنرا بیت تمام میدانند و این نقصان و اقصا را
 به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر منزع گفته میشود من مشتهی الباء بخان که نزول
 فاعلان چهار بار نشان میروفت گوید سه ای ز رخت روشنی خانه چشم مرا چه چشم و چراغ همه
 خواجم و در سراپه تقطیعش ای ز رخت مستعملن روشنی فاعلان خانی جیش مستعملن می مرا فاعلان
 باقی ترین قیاس فهم کن کسف در لغت پی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف به قسم
 متحرک است و آن سکن اگر کسف در واقع است کسوف گویند و چون تا مفعولات را کسب و ادا
 را بطی بنید از مفعولات با نقل کنند لفظ با تنوین که فاعلان است و چون فاعلان از مفعولات
 بگیرند مطوی کسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی کسوف و اگر در مشطو
 موقوف بود عروض از باب مطوی محسوب و زن او چنین بود که مستعملن فاعلان مستعملن فاعلان
 و کسوف این بود و عجز و حشو معنی کسوف باشد و عذر من ضرب مطوی موقوف و زن او چنین بود
 که مستعملن فاعلان مستعملن فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت
 ناموزن شد و شرح من مشتهی الباء بخان که نزول مستعملن فاعلان مستعملن فاعلان و در بار نشان
 من نشینم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسنده تقطیعش من نشینی
 مستعملن م که خط بر آب نویسنده فاعلان راب نومی مستعملن فاعلان و چون واد مفعولات را بطی بنید از
 مفعولات که مستعمل است بجای آن بنید و عجز در لغت می بریدن است و
 سبب خفیف اول و ساکن که زن نامی مفعولات بخود است و فاعلان

بحر
 کسف
 منزع
 عجز
 سکن
 بی نقطه
 عجز
 منزع
 کسف
 راب
 بی نقطه
 عجز
 سکن
 نقطه

بجای آن بنند ر قیاس آن بود که فعل بسکون عین سجا او نه از ندی اما چون فعل ثقیل بود
 حرف اول میزان را که فاو عین است گرفته و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا
 رعایت خفت و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان آن کن که ابداع درو واقع است
 گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس از بی رحمة الله که مقتداست درین فن گفته است که این اسم
 این زحاف را لائق نیست و اینجا عروضا و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی شرح
 مثنوی منخور مقعلن فاعلات مقعلن فاع دوبار مثلث است چون فاعل فاعل فاعل فاعل
 نهایت به عاقبت اندوه عشق کرد مرایت به تقطیعش چون فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 و اسب نه مقعلن بیت فاعل باقی او برین قیاس فهم کنی منخور در اصطلاح انداختن هر دو سبب و سبب
 مفعولات بود لا با ندفع بجای آن نهند که دو حرف اول میزان است و همچنین بجای سبب
 که از رکنی باقی ماند فعل ضم نهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمنی فلان می
 وضع مستعمل نیست و اگر کن را که منخور در واقع است منخور گویند و نحو و رنیت گلو بریدن است گویا از
 رکن بمقی پیش مانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از و اینجا عروضا و ضرب منخور است و از
 اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود شرح مسدس مطوی مقعلن فاعلات مقعلن
 دوبار مثلث است شارب جهان با و آ زمانه بود که زکرش خلق شاد ماند بود به تقطیعش
 شاه چهار مقعلن با و تا فاعلات مانو مقعلن باقی او برین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی
 اند شرح مسدس مطوی مقطوع مقعلن فاعلات مقعلن دوبار مثلث است پس
 بموت اسیر شد جانم که برگذاری گریخت نتوانم تقطیعش پس که مقعلن بیت اسیر فاعلات
 شد جانم مقعلن باقی او برین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن با اصطلاح است که از و در مجموع
 حرف ساکن بنیازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مقعلن با قطع کنند مستفعل شود
 مقعلن که لفظ با تنوین است بجای آن بنند و چون مقعلن را از مقعلن بگیرند مقطع گویند
 بحر ضارع مثنوی ضرب مقعلن فاعلاتن چهار بار مثلث است پس

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در مضارع

بیت سیفی گدا اذن شد در شهر آن پریر و ده مار و فرامی دوران آید بجانب او قطع سیفیکه
مفعول و ازا شد فاعلاتن و شهر مفعول الپریر و فاعلاتن میدان طریق تقطیع بین قیاس اصل این بحر عیان
فاعلاتن هست چهار یا اما چون مفعول این بحر کشته مفعول شود ضم لام چنانکه گذشت در بحر مزج و
اینجا چهار کن بحر است و چهار کن با هم این بحر را از این جهت مضارع گویند که متضاد در لغت است
و این بحر شبانه بحر مزج است و آنکه در دوم این بحر مشتمل است بر تفریق هر که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و
مشتمل است بر فاع و جزو دوم مفعول است و ضم تا و او مشتمل است بر افعال و خلیل بن احمد که
در فاع این فن است گفته است که این بحر را بواسطه مشابهت بحر مزج مضارع خواندم و وجه
شماست آنست که در این بحر او تا مقدم اند بر اسباب مضارع مضمین
اخر مزج مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان و دو بار مثلش مولف گوید بیت
اگر اعتقاد آن سه بابا کم و زیاده است چه ماییم هر و این مقصود اعتقاد است چه تقطیع اگر اعت
مفعول تا و اسه فاعلاتن بابا کم مفعول موزیاده است فاعلیان چه طریق تقطیع باقی برین قیاس
و چون فاعلاتن استیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر مل مضارع مضمین اخر
مکفوف مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و دو بار مثلش بیت دل بی رخ تصویر
جانرا نمی شناسد جان لب تو گوهر کائنات شناسد تقطیع شل بی مفعول خست صوفا علا تجارت آن نقیل
می شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن مفاعیل بافت کنند فاعلاتن مفاعیل شود
ضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که گفت انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخر است
حشو با مکفوف و عود غن ضرب سالم بحر مضارع مضمین اخر مکفوف مقصور
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و دو بار مثلش مولف گوید بیت باز هم بوی آن لب لیون
گرفته است چه معلوم میشود که مرا خون گرفته است چه تقطیع شل بی مفعول و اسی ال فاعلاتن
مسکک مفاعله است فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را قهر کنند
بر بحر مل بحر مضارع مضمین اخر مکفوف بحر

مفعول فاعلا مفاعیل ناع لن دوبار مثا لش موعلت گوید معا با اسم حسین بیت سیفی
 پری وشی که تو دیوانه از ده خواهی منحر تو شود جزو عالم گوید تقطیعش سیفیت مفعول رمی و شبک
 فاعلات تدبیران مفاعیل فی اردو فاعلین طریق تقطیع با برین سین این فاعلات را متن حذف کنند
 فاعلا شود فاعل لن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثنی مکفوف مقصود
 مفاعیل فاعلا مفاعیل فاعلا دوبار مثا لش کمان طره هست مشک با چون زیاده
 در آن چهره هست ماه چرا در کشید روی تقطیعش کرا طره مفاعیل هست مشک فاعلا با چون زیاده
 وادوبی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصود است و با ارکان
 مکفوف و اگر عروض و ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلا مفاعیل فاع
 لن مضارع مسدس اخر مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلین دوبار
 مثا لش بیت ای نازنین که ماه منی مشب در حسی مکن چو شاه منی مشب تقطیعش
 ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی مشب مفاعیلین رجب مفعول کن چشاه فاعلات
 منی مشب مفاعیلین اینجا عروض ضرب سالم هست و اگر عروض و ضرب مخدوف باشد وزن
 او چنین بود که مفعول فاعلات مفعولین چرا که چون مفاعیلین اخذت کنند مفعولین شود چنانکه
 گذشت در بحر رمل بحر مثنی مثنی مفعول فاعلات مفعولین پیارا بار مثا لش
 بیت با ایت چن بلیم اده نزد جان چه بود با رخت چه مگر مبنده پیش خان بود
 تقطیعش اینجا فاعلات بلیم متعلق با ده نزد فاعلات جا چو مفعولین برین قیاس
 باقی را فهم کنی اصل این بحر مفعول است مفعولین هست چهار بار اما چون مفعولات را طلی کنند فاعلا
 شود چنانکه گذشت در بحر مثنی و چون مفعولین اطلی کنند مفعولین شود چنانکه گذشت تکرار
 و اینجا همه ارکان عروض اند و این بحر را از آن جهت مثنی مثنی گویند که اقتضای و رخت
 برین پیری هست از پیری و این بحر را از بحر مثنی بریده از گرفته چرا که الفاظ و ارکان
 این هر دو یکی است و اختلاف این در ترتیب است و پس همچنانکه این بحر را

بیت سیفی
 نازنین که ماه منی مشب
 ای ناز مفعول نیک
 ماه فاعلات منی مشب
 مفاعیلین رجب مفعول
 کن چشاه فاعلات
 منی مشب مفاعیلین
 اینجا عروض ضرب سالم
 هست و اگر عروض و ضرب
 مخدوف باشد وزن او
 چنین بود که مفعول
 فاعلات مفعولین چرا
 که چون مفاعیلین اخذت
 کنند مفعولین شود
 چنانکه گذشت در بحر
 مثنی مثنی مفعول
 فاعلات مفعولین
 پیارا بار مثا لش
 بیت با ایت چن بلیم
 اده نزد جان چه بود
 با رخت چه مگر مبنده
 پیش خان بود
 تقطیعش اینجا فاعلات
 بلیم متعلق با ده نزد
 فاعلات جا چو مفعولین
 برین قیاس باقی را فهم
 کنی اصل این بحر
 مفعول است مفعولین
 هست چهار بار اما چون
 مفعولات را طلی کنند
 فاعلا شود چنانکه
 گذشت در بحر مثنی
 و چون مفعولین اطلی
 کنند مفعولین شود
 چنانکه گذشت تکرار
 و اینجا همه ارکان
 عروض اند و این بحر
 را از آن جهت مثنی
 مثنی گویند که اقتضای
 و رخت برین پیری
 هست از پیری و این
 بحر را از بحر مثنی
 بریده از گرفته چرا
 که الفاظ و ارکان این
 هر دو یکی است و
 اختلاف این در ترتیب
 است و پس همچنانکه
 این بحر را

شرح مستغفلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزومی آید و
مجزومی را گویند که عروض ضرب او بیندازند و خبر بفتح جیم و بسکون از با نقطه در لغت بریدن است
مقتضبت ممتحن مطوی مقطوع فاعلات مفعولین چهار بار مثالش بیت و ق
مجتبت داین اقدار که توانی حاصل از حیات ای جان یکدم هست تا دانی ^{در} تقطیع عشر
لغ فاعلات نیست و مفعولین اقدار که فاعلات بتوانی مفعولین ^{در} باقی را برین قیاس فهم
کنی چون مستغفلن اقطع کنند مفعولین شود چنانکه گذشت در بحر منسج و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مقطوع بحر محبت ممتحن مجنون مفاعلاتین چهار بار مثالش
بیت زو و نیست میسر نظر بروی تو مارا چه دولتست تعالی امدار قدر تو قبارا ^{در} تقطیع عشر
زو و رفی مفاعلاتین ستمیستر مفاعلاتین نظرب و مفاعلاتین تیارا فاعلاتین چه دولتست مفاعلاتین متعالل فاعلاتین
الزهدی مفاعلاتین تقبارا فاعلاتین ^{در} اصل این بحر مس قفع لن فاعلاتین است چهار بار اما چون
مس قفع لن را ضمن کنند مفاعلاتین شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتین را ضمن کنند فاعلاتین
چنانکه گذشت در بحر رمل اینجا همه ارکان مجنون اند و این بحر را اناک جت محبت گویند
که اجتناب در لغت از پنج برکندن است و مسدس این بحر را که مستغفلن فاعلاتین فاعلاتین
آمده است از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و
اختلاف با آنست که اینجا مستغفلن مقدم است بر هر دو فاعلاتین و در بحر خفیف مستغفلن در میان
دو فاعلاتین است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و محبت اگر چه در معنی بهم نزدیک اند اما
چون آن بحر را مقتضب نام کرده این بحر را محبت نام میدارند برای امتیاز و در نام چنانکه گذشت
در انهم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد
محبت ممتحن مجنون مسامع مفاعلاتین فاعلاتین فاعلیان دو بار مثالش بیت
که سوخت عشقت چراغ جان منست آن ^{در} غبار که تو برید نور دیدگان منست آن ^{در} تقطیع عشر
غ جا مفاعلاتین نمنستان فاعلیان ^{در} قیاس گیر تقطیع ^{در}

و از کتب معتبره
 بوزن تقطیع
 مشتمل بر قطعه
 تقطیع توان کرد
 بوزن پنج
 مشتمل بر
 که فاعلین
 بی تقطیع متداول
 کرد ۱۱۱
 و ضمیر
 و سکون چشم فرغ
 تا و بعد فقط و فانی
 و شد و ثانی
 بی فقط ۱۲
 رحمة الله
 و فانی
 شوی که نفع در دست
 و کتب معتبره
 و در شعر و فن
 و عین او را از لام
 جدا باید نوشت
 تا که نیکوشت
 ۱۳

ازین بیاتی شعر چون فاعلاتن اخبرن میسبغ کنند فعلیایان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتبای ممشن مجنون مقصود مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلات ۴ و دو بار شش
 گوید بیت زمیں که درد تو در جان تا توانی مست ۴ هلاک من طلبیدم که مهربان مست
 تقطیع زمیں که در مفاعیلن و در جافاعلاتن ننا تو مفاعیلن غنست فعلات قیاس گیر تقطیع
 ازین بیاتی شعر چون فاعلاتن را خبرن و تصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتبای ممشن مجنون مجنون مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلین ۴ کبر عین دو بار شش
 مولف گوید بیت شفا چو در قدمی مست مبتلای ترا ۴ برون خرام که در دی مباد پای ترا
 تقطیع شفا چو در مفاعیلن قدمی تس فاعلاتن مبتلا مفاعیلن تیرا فعلین قیاس گیر تقطیع ازین
 بیاتی شعر چون فاعلاتن اخبرن حذف کنند فعلین شود کبر عین چنانکه گذشت در بحر رمل
ممشن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلین ۴ بسکون عین دو بار شش
 مولف گوید بیت اگر چه یار مرا نیست رسم دل داری ۴ دیدن خوشم که غار و بوی گیری یار
 تقطیعش اگر چه یار مفاعیلن بر مرانی فاعلاتن رسم دل مفاعیلن داری فعلین ۴ قیاس گیر تقطیع
 ازین بیاتی شعر ۴ چون فاعلاتن را قطع کنند فعلین شود و بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتبای ممشن مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلان ۴ و دو بار شش
 مولف گوید بیت چه گویم از سستی لبست می ناست ۴ مرغ از سخن ما که عالم آست
 تقطیعش چنانکه نیز مفاعیلن سستی فاعلاتن لبست می مفاعیلن ناست فعلان مرغ از مفاعیلن
 سخن ما فاعلاتن کمالی مفاعیلن آست فعلان و چون فعلین مقطوع را تبسغ کنند فعلان شود
 چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سماع مطوی موقوف متعلق مفتعلن فاعلان
 و دو بار شش مولف گوید سما با سم شستم بیت دل که زخویان همه غم دیده هست
 بیشتر از غم دیده هست ۴ تقطیع دل که زخو مفتعلن با هم غم مفتعلن دید هست فاعلان
 باقی تقطیع چنین نوع دان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات ۴ بیشتر ناخدا المرحوم

بفتح سین ہے
لفظ و کسر یاء
بی لفظ و سکون
یا در بی نقطہ
تختانی و سین
بی نقطہ ماضیہ
مضارعہ
ع از عمر
سنتھ صین میم
محدوف بقاعدہ
پیشتر سے مستم اندھا
مسرح رحمۃ اللہ
و شتر آج ا
ع
کوئیکہ عدد انحراف
را بدہ باشد پس در
عموم بغداد را را بدہ است
۱۴ مسند
رحمتہ اللہ

2

چون مستغلقن اعلیٰ کنند مفعولن شود چنانکه گذشت بتکرار مفعول را که اعلیٰ موقت کنند فاعلان شود چنانکه
گذشت در بحر فسر ج و اینجا عرض ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را
از انجبت میسج گویند که سرعت و لغت شبیه کردن چون این بحر است بیشتر از او نامزد و تر گفته میشود
این بنایست این بحر را میسج گویند میسج **مطوی** مفعولن فاعلان دوبار مثالش مولف
گوید معطاسم یا میسریمیت کی بود آن دم که بزم وفا بدی بدل ماکشد آن دریا با تقطیع
کی بود مفعولن و یک میسج مفعولن می و وفا فاعلان باقی تقطیع همین نوع بدان چون مفعولات را
اعلیٰ کسفت کنند فاعلان شود چنانکه در بحر فسر ج گذشت و اینجا عرض ضرب مطوی موقوفست
بحر جدید مجنون فعلاتن مفعلاتن مفاعلاتن دوبار مثالش بیت چو قدرت گرچه
صنوبر کشید سری بد بود چون قدر سروت صنوبری به تقطیع چقدرت گر فعلاتن چمنوز فعلاتن
کشید سری مفاعلاتن نبود چ فعلاتن قدر سروت فعلاتن صنوبری مفاعلاتن اصل این بحر فاعلاتن
فاعلاتن مستغلقن است دوبار اما چون فاعلاتن اخبر کنند فعلاتن شود و مستغلقن اخبر کنند
مفاعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر از انجبت جدید گویند که جدید و لغت
نواست و این بحر از جمله بحر مستعد است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این
بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر کوز چهار پر پیدا کرده است **بحر قریب** مفعولات
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دوبار مثالش مولف گوید بیت خداوند جهان بخش شاه
عادل و شهنشاه جوان بخت زاد کامل به تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه
مادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل زاد کامل فاعلاتن اصل این بحر
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار اما چون مفاعیلن را گفت کنند مفاعیلن شود و ضم لام
چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عرض ضرب سالم است و باقی ارکان کفوف اگر عروض و ضرب مقصود
باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلاتن چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلاتن
ر عروض ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل

دل را غلبه کند
و با طبع قلب
آب دارد در سار
مبادری مجاشد
ببر باشد است
در فتح جبر
در حد
در ان فی مفعولات
در سکون بای و
نقطه تخانی
منه حقه است
در فتح فاعلاتن
و کبر لای نقطه
در سکون بای
در نقطه تخانی
منه حقه است

و این امره را مشتبه گویند کسب را از اجتهاد که بعضی را کان بجو او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر
 و بحر محبت است مرکب است از دو منفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از
 دو سبب خفیف و دو تاجمجموع و همچنین فاع لان که در بحر مضارع است مرکب است از دو
 منفروق و دو سبب خفیف و فاعلان که در بحر اوست مرکب است از دو سبب خفیف و دو تاجمجموع و
 بعضی این امره را و تاجمجموعه اند بجهت آنکه دو منفروق واقع نیست مگر در همین بحر مشکل
 مکفوف مقصود فاعلان فاعیل مفاعیل و بارشانش بیت یا غم شده ام در شب
 و بحر زان سبب که نشد به زحمن دور چه تقطیعش یا عجزش فاعلان دام درش مفاعیل ب
 و بحر مفاعیل اسبیک فاعلات نشد به زحمن و مفاعیل اصل این بحر فاعلان
 مفاعیل مفاعیل است دو بار اما چون فاعلان مفاعیلین گفت کنند فاعلان مفاعیل شود
 بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار چون مفاعیل اقصا کنند فاعیل شود بکون لام چنانکه گذشت
 در بحر پنج و این بحر را از اجتهاد مشکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است و را را کان چرا که
 الفاظ هر دو یکی است و اختلاف آنست که اینجا فاعلان مقدم است بر مفاعیل و در بحر
 قریب مفعول است از هر دو مشکلی در آنست و این بحر نیز از بحر مستفعلن است
 و تاجمجموعه این بحر را از اجتهاد تاجمجموعه گویند و او را اسبیک گویند
 نزدیک اند چرا که هر دو تاجمجموعی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
 و بعضی گفته اند که این بحر را از اجتهاد تقارب گویند که او را و او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در
 هر دو نزدیک سبب خفیف است و اصل این بحر شت بار مفعولین است مثالش بیت
 اگر بر من در چرخ جا بگیرد چه عجب باشد از سر و بالا بگیرد و تقطیعش اگر سر مفعولین بر من در مفعولین
 چهره مفعولین بگیرد مفعولین باقی تقطیع برین قیاس مقصود مفعولین مفعولین مفعولین دو
 مفعول گویند بیت مرا گشت آن چه چرخان نمود زمرگم خبر بود از نیستم بنود
 مفعولین مفعولین مفعولین چه چرخان نمود زمرگم خبر بود از نیستم بنود مفعولین

اجزای
مشکل

و این بحر را از
اجتهاد تاجمجموعه
گویند و او را
اسبیک گویند

و تاجمجموعه این بحر را از
اجتهاد تاجمجموعه گویند و او را
اسبیک گویند

صورت
 دایره مختلفه
 پنج دایره
 محیط یکدیگر
 که در جبین
 سایه باشند
 گذاشته شده
 آسان گردد
 رسم آن بسیار
 و نفهم آن به
 طالبین است
 مندرج در
 علم کبر
 و ادبیاتی
 فقهیه
 رشتیه
 فقهیه
 از علم الکلام
 از علم



گویند کبر لام از بخت که
مختلف بعضی خاص بعضی
چون کمان سباعی این
نیلگون است و سی برین

خبر و افشای

نمایند از هر را مختلف
از کان سحر این را
سبب بعضی گفته اند که
تفاوت از این را
مختلف باشد از این

و این بحر را از اجخت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیارست چرا که هر کس او مشتعل است پیروز
متحرک و خوش بزم داد و ضم فادر است بسیارست و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن گویند که شنا
عرب درین بحر بسیارست و اصل این بحر مفا علقن است بهشت بارشانش بهشت چش
صنا که سوی کسی چشم رضائی نگری و زرسم چنانمی گذری طریق و فائمی پیری به پیشد صنا مفا
کسوی کسی مفا علقن چشم رضا مفا علقن یعنی نگری مفا علقن به برین قیام باقی دان بحر کامل
مستحق بیایم و این بحر را از اجخت کامل گویند که چنانکه در دائرة وضع کرده اند بهیچیکه تمام ابدیة

نوشتن رساله رباعی سیفی چه رساله نوشتی و کشتن به کشتن بر که بدیدش
 دل جاننش خوش به اهل دل باز و چو فیضهای یابند به بنویس که هست فیضها آماجش
 تقطیعش سیفی به معنول رسالتی مفاعله نوشتی دل مفاعله کشتن فاع به کشتن بر سه
 معنول بدید شد مفاعله دل جاننش مفاعله کشتن فاع به اهل دل معنول از و چو فیضها مفاعله
 مفعول یا مفاعله بنده فاع به بنویس معنول که هست فی مفاعله صنها آری مفاعله
 کشتن فاع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد و از آنجمله اینست که معنول

مفاعله معنول فعلن و این اشعار آورده که **س** العاشق فی هواک

سایه سابر به تقطیعش العاشق معنول فاعی هوا مفاعله کسایه

فعلن سابر فعلن و شک نیست که این مصراع را چنین

تقطیع می توان کرد که العاشق معنول

فاعی هوا مفاعله کسایه

مفاعله کسایه

و صلی شد

علی خیر خلقه

نموده آله و صحابه

تمت اجمعین فقط

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب بلاغت و فصاحت مناسب جاه بی سائل عروض و قوافی موسوم به

عروض سیفی حسب قرائش تاج و بیجا به برگزیده آله خانی الموده و الاحسان مولو

محمد خان سلمه الله المنان در مطبع علوم باستان خان والا نشان مینع فمیل استان

علی بخش خان حفظه الله عن حوادث الزمان در ماه صفر المظفر سنه ۱۲۸۵ هجری

حلیه طبع پوشید فقط

احمد سائید

